فقر، کلیدواژه جدانشدنی از سیستان و بلوچستان

مینو لباسچی: براساس اکثر اقدامات بین‌المللی توافق‌شده، استان سیستان و بلوچستان یکی از فقیرترین و محروم‌ترین استان‌های کشور است. بیش از ۵۰ درصد جمعیت سیستان و بلوچستان در روستاها زندگی می‌کنند که این رقم در کل کشور ۲۵ درصد است. اکثر این روستاها فاقد امکانات رفاهی اولیه مانند لوله‌کشی، آب آشامیدنی و برق هستند. در این شرایط، تعجب کمی دارد که مدارس به معنای سنتی آن کم و زیاد هستند.

سرشماری سال ۱۳۹۵ نشان داد که نرخ بی‌سوادی در سیستان و بلوچستان بالاترین میزان در کشور بوده و برای مردان ۱۸.۷ درصد و برای زنان ۲۹.۱ درصد بوده است. وضعیت برای دختران سخت‌تر بود، زیرا در مناطق روستایی بسیاری از خانواده‌ها از ابتدا به دخترانشان اجازه نمی‌دهند به مدرسه بروند. درعوض، آنها اغلب هرچه زودتر ازدواج می‌کنند که امکان‌پذیر باشد و چشم‌انداز آینده آنها را فلج می‌کند.

سیستان و بلوچستان، دومین استان بزرگ ایران از ۳۱ استان است. اما جمعیت آن کم است و تنها ۲.۸ میلیون نفر، یعنی کمی بیش از سه درصد از جمعیت ۸۴ میلیونی ایران را دارد. این تنها استانی است که در آن جمعیت بیشتری - ۵۱ درصد - در مناطق روستایی نسبت به شهرها زندگی می‌کنند. ۷۴ درصد ایران شهری است. بیش از ۶۰۰ هزار نفر در زاهدان مرکز استان و اطراف آن زندگی می‌کنند.

«سیستان» مشتق‌شده از فارسی باستان «سکاستانا» به بخش شمالی این استان در نزدیکی مرز افغانستان و قومیتی پارسی ساکن در آن اطلاق می‌شود. فارس‌ها اکثریت جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند، اما در استان سیستان و بلوچستان در اقلیت هستند.

بلوچستان به نواحی جنوبی، غربی و شرقی استان اطلاق می‌شود که قوم بلوچ در آنجا متمرکز شده‌اند. ایران محل زندگی ۱.۵ تا دو میلیون بلوچ است که حدود دو درصد از جمعیت کشور را اما اکثریت سیستان و بلوچستان را تشکیل می‌دهند. اکثریت قریب به اتفاق بلوچ‌ها سنی هستند و در کشوری عمدتا شیعه زندگی می‌کنند. جامعه بر اساس خطوط قبیله‌ای سازماندهی شده است. بیش از شش میلیون بلوچ در کشور همسایه پاکستان و ۶۰۰ هزار نفر دیگر در افغانستان زندگی می‌کنند.

در دوران باستان، این منطقه تمدن‌ها و تجارت بین آسیای جنوبی و خاورمیانه را به هم متصل می‌کرد. این بخشی از امپراتوری ایران باستان در زمان داریوش اول بود که از ۵۲۲ تا ۴۸۶ قبل از میلاد حکومت کرد. اسکندر مقدونی در سال ۳۲۶ قبل از میلاد با لشکرکشی از منطقه به هند رسید و سال بعد در سفر برگشت، سربازان زیادی را در شرایط سخت و زمین‌های ناهموار از دست داد. منطقه‌ای که سیستان و بلوچستان کنونی را شامل می‌شود و از نظر تاریخی بخشی از امپراتوری‌های افغانستان، عرب، یونان، هند، مغول، فارس و ترک بوده، در طول هزاره‌ها بارها دست به دست شده است. ریشه بلوچ‌ها مشخص نیست، اما برای اولین بار در متون فارسی و عربی در قرن هشتم و نهم پس از میلاد ذکر شده است. بلوچ‌ها در طول تاریخ به شدت مستقل مانده‌اند. سلسله‌های محلی بین قرن‌های ۱۱ و ۱۷ به درجات مختلفی از خودمختاری یا استقلال دست یافتند.

فقر آموزشی

استان سیستان و بلوچستان دومین استان پهناور و در عین حال محروم‌ترین استان کشور است. این استان علیرغم موقعیت استراتژیک خود و قرارگرفتن در کریدور شمال به جنوب، نتوانسته هم‌پای مناطق دیگر کشور، رشد و توسعه متوازن را تجربه کند و در بسیاری از شاخص‌های توسعه در عقب‌ماندگی شدیدی به سر می‌برد. به دلیل حجم زیاد عقب‌ماندگی‌ها در این استان و انباشت آن در سالیان متمادی، آموزش و پرورش این استان نیز در شاخص‌های مختلف آموزشی، اختلاف قابل توجهی نسبت به سایر استان‌های کشور دارد. در اکثر شاخص‌های آموزشی کشور، سیستان و بلوچستان محروم‌ترین استان کشور است. به‌گونه‌ای که براساس آمار رسمی و اعلامی توسط مسئولین و سازمان آموزش و پرورش استان، متوسط سرانه فضای آموزشی در کشور، ۵/۴ دهم مترمربع برای هر دانش‌آموز است که در این استان این فضا تقریبا سه مترمربع است. از حدود ۱۲۰ کلاس درس در کشور، بیشترین مدارس تخریبی در استان سیستان و بلوچستان قرار دارند؛ به گونه‌ای که از حدود ۱۸ هزار کلاس درسی که در این استان وجود دارد شش هزار کلاس درس تخریب شده است. ۱۶۹ هزار کودک بازمانده از تحصیل در استان سیستان و بلوچستان و وجود مدارس کپری زیاد، این استان را به عنوان محروم‌ترین استان کشور در بحث آموزش معرفی کرده است.

اقتصاد در سیستان و بلوچستان

فقدان زیرساخت‌های صنعتی، کشاورزی و حمل‌ونقل تعداد فرصت‌های شغلی را در سیستان و بلوچستان محدود کرده و خشک‌سالی عملا معیشت مردم را نشانه گرفته است. آمارها حاکی از آن است که بی‌کاری در برخی از مناطق سیستان و بلوچستان بین ۴۰ تا ۶۰ درصد است. این استان با وجود اینکه در ۳۷۰ کیلومتری آب در شمال خلیج عمان قرار دارد و با وجود دسترسی به اقیانوس و داشتن دو سد بزرگ دشتیاری و زیرداران کمترین دسترسی به آب شرب را در کشور دارد.

این استان همچنین از توفان‌های گرد و غبار ناشی از دو دهه خشک‌سالی و درجه حرارت بالا رنج می‌برد که در تابستان به ۱۱۰ درجه می‌رسد. فصل توفان‌های گرد و غبار از ۱۲۰ روز در سال به ۱۸۰ روز افزایش یافته است. استانی که از دیرباز به کشاورزی وابسته است که هم با آبیاری و هم از باران طبیعی تغذیه می‌شود، تحت تاثیر خشک‌سالی قرار گرفته است. براساس مطالعات دانشگاهی، علت اصلی وقوع باد ۱۲۰روزه در سیستان، اختلاف فشاری است که در طول دوره گرم سال میان منطقه کم‌فشار پاکستان و پرفشار دریای خزر در شرق فلات قاره ایران ایجاد می‌شود. مک ماهان در قرن نوزدهم درباره بادهای سیستان می‌نویسد «اگر منطقه‌ای شایسته عنوان سرزمین بادها باشد؛ آن سرزمین سیستان است». تغییرات اقلیمی بر میزان و سرعت وزش بادها افزوده، خاک بی‌رمق شده و کم‌آبی دشمن شماره یک مردم سیستان شده ولی می‌توان آن را کنترل و مهار کرد اگر با شناخت مشکل و مدیریت صحیح، تدبیر جای تخدیر را بگیرد.

ریزگردها به‌ویژه توفان‌های شن جریان زندگی و معیشت را در سیستان مختل کرده و باعث مهاجرت مردم محلی به استان‌های هم‌جواری چون خراسان شده است. این تغییرات شدید اقلیمی اما نه تنها به سیاست سازگاری با اقلیم و مدیریت بهینه منابع آبی منجر نشد بلکه به بهانه بهره‌برداری وسیع از سفره‌های آب زیرزمینی در دشت‌های سیستان شد تا جان‌مایه اعماق خاک صرف آبیاری درخت پرتقال و خودکفایی در گندم شود. سیاست‌های غلط دولتی در افزایش جمعیت بر خانوارهای سیستانی افزوده و نرخ رشد ۱.۸۴ درصد در سیستان خشکیده به امید یارانه و حقابه و کشاورزی سوبسیدی به تقاضای بیشتر آب منجر شده است.

ایران یکی از دلایل مشکلات کم‌آبی در این استان را تصمیم کابل برای سدسازی فزاینده رودخانه هیرمند که به ایران می‌ریزد، می‌داند. از دهه ۱۹۵۰، افغانستان دو بند به نام‌های کجکی و گریشک بر روی رودخانه هیرمند ساخت. رودخانه هیرمند در ایران در دو دهه گذشته به طور فزاینده‌ای خشک شده است. بخش‌هایی از رودخانه تا ۱۰ ماه از سال خشک می‌شود. شهرهای بزرگ استان همچون زاهدان، ایرانشهر و چابهار با آمار وحشتناک حاشیه‌نشینی مواجهند. زاهدان به عنوان مرکز استان، دومین شهر حاشیه‌نشین کشور است و چابهار به عنوان یک بندر استراتژیک بیش از ۶۰ درصد جمعیتش به طرز فاجعه‌باری در حاشیه شهر زندگی می‌کنند.

یک‌هفتم کودکان بازمانده از تحصیل در این استان زندگی می‌کنند که اغلب به دلیل فقر و نبود امکانات آموزشی نمی‌توانند به مدرسه بروند. متوسط فاصله مدرسه‌های روستایی در سیستان و بلوچستان ۳۰ کیلومتر است.

گفت‌وگوی «شرق» با «محسن شهنازدار»، انسان‌شناس و پژوهشگر مسائل قومی

نه به فدرالیسم

محسن شهرنازدار، انسان‌شناس، محقق مطالعات قومی و تاریخ فرهنگی، عضو شورای مرکزی مؤسسه انسان‌شناسی و فرهنگ است. در سال‌های اخیر دبیری علمی پروژه پژوهش‌های ایران فرهنگی ویژه بلوچستان را برعهده داشته که تاکنون ۲۲ جلد از این مطالعات را منتشر کرده است. با آقای شهنازدار درباره مسئله قومیت در ایران به گفت‌وگو نشستیم. شهنازدار معتقد است پیش‌کشیدن مسئله فدرالیسم سیاسی در ایران موضوعیتی ندارد؛ چراکه ما در ایران اکثریت قومی حاکم نداریم. شاید اکثریت سیاسی حاکم بر اقلیت سیاسی محکوم داشته باشیم اما مسئله در اینجا قومی نیست. او همچنین در این گفت‌وگو به خرده‌گرفتن برخی به زبان فارسی و تبدیل آن به موضوعی قومی هم اشاره می‌کند و می‌گوید این زبان هم متعلق به هیچ قومی نیست و همان‌طور که تاریخ نشان می‌دهد یک زبان دیوانی و برقرار از دربار عثمانی تا گورکانیان هند بوده است. با شهنازدار همچنین درخصوص وضعیت تاریخی، فرهنگی و اجتماعی سیستان‌وبلوچستان در طول تاریخ و اهمیت این سرزمین برای ایران هم به گفت‌وگو نشستیم.

• یکی از ویژگی‌های سرزمین ایران وجود قوم‌های متفاوت در کنار یکدیگر است. به‌ندرت پیش می‌آید در کشوری با وجود چنین تنوع قومی‌ای شاهد تنش و درگیری‌های قومی‌ای نباشیم. به نظرتان چه چیزی ویژگی اساسی این رواداری خودانگیخته بین مردم ایران است؟

اصطلاح جالبی را به کار بردید؛ رواداری خودانگیخته! این ترکیب مرا یاد نظریه «نظم خودانگیخته» فون هایک می‌اندازد که اتفاقا برای تبیین و پاسخ شما هم کارایی دارد. به عقیده او نظم اجتماعی صورت عقلی و برنامه‌ریزی‌شده ندارد بلکه بنا بر تجربه تاریخی، الگوهایی به دست می‌آید که تولید نظم خودجوش می‌کند. این البته نافی نظم خردگرا و برساخته‌ای نیست که به واسطه قوانین و فرامین شکل می‌گیرد؛ سنت‌هایی که نظم اجتماعی و دوام جوامع قدیمی را تضمین کرده‌اند، عموما از نوع نظم خودانگیخته هستند.

درباره ایران و خصلت‌های فرهنگی مردمان آن هم موضوع از همین قرار است. در پس این رواداری که به آن اشاره داشتید، تجربه تاریخی یک تمدن دیرپا وجود دارد که در بستر یک شاهراه اقتصادی و فرهنگی به وجود آمده است. این موقعیت پیش‌نیازهایی را به ساکنان این فلات برای نظم اجتماعی و پایداری آنها، نمی‌گویم تحمیل می‌کند، بلکه برای آنها مهیا می‌کند. به گمانم تسامح و رواداری میان خود و برقراری روابط پایدار با حاکمیت مرکزی از آن جمله بوده است. بررسی جغرافیای انسانی ایران برای ما روشن خواهد کرد این تجربه تاریخی ارتباط تنگاتنگی با ویژگی‌های طبیعی فلات ایران داشته؛ ویژگی‌هایی که در کسب قدرت و مانایی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی گروه‌های انسانی مستقر در آن نقش محوری ایفا کرده است. موقعیت سوق‌الجیشی و ژئوپلیتیکی ایران مهم‌ترین موضوع است که این سرزمین را در گذرگاه میان شرق و غرب قرار می‌دهد و درعین‌حال با همه وسعتی که دارد، به دلیل ویژگی‌های توپوگرافیک، امنیت نسبی در آن حاکم شده است. رشته‌کوه‌های البرز و زاگرس را نگاه کنید که چگونه مانند یک دژ، ایران را تا جایی که ممکن بوده در طول تاریخ از نفوذ شمالی و غربی نیروی متخاصم حفظ کرده است. از سمت مشرق هم ایران به شاهراه اقتصادی متصل می‌شده و یک هاب ترانزیتی و اقتصادی مهم تجارت جهان قدیم بوده؛ بی‌دلیل به آن پل فیروزه نمی‌گویند. جاده ابریشم و موقعیت ترانزیتی ایران در این راه مهم اقتصادی را در نظر بگیرید که نزدیک به دو هزار سال بزرگ‌ترین شاهراه بازرگانی جهان بوده است. ایران عصر ساسانی با ایجاد راهِ شاهی غیر از عایدی حاصل از تجارت در این جاده، حق ترانزیت و حقوق گمرکی داشت و درعین‌حال وابستگی امپراتوری رم شرقی به این موقعیت ترانزیتی را ابزار چانه‌زنی سیاسی خود کرده بود. این موقعیت تا دوره صفوی و اهمیت‌یافتن جاده ادویه تداوم پیدا کرده است. هنوز بقایایی از شاهکار راه‌سازی ایرانیان در گردنه‌های صعب‌العبور البرزکوه و منطقه جهرم باقی مانده که مسیر کاروان‌های جاده ادویه را نشان می‌دهد. همه این ویژگی‌ها موجب شده تا ساکنان این سرزمین پهناور که در متنوع‌ترین گروه‌های قومی با یکدیگر مرزهای فرهنگی مشخصی ایجاد کرده‌اند، درعین‌حال به هم وابسته باشند و روابط پایدار ایجاد کنند. این به شکل طبیعی تولید «نظم خودجوش» کرده است. چون همان تجربه تاریخی به ایرانیان آموخته که قطع ارتباط یا تخاصم با ساکنان سرزمین‌های پیرامون یا منازعات قومی، در جایی که یکی از منابع اصلی توسعه در آن همواره عبور مال‌التجاره بوده، به معنای نشستن بر شاخه و بن بریدن است. آن سوی ماجرا هم وقتی نفی فرهنگ‌های قومی به سود ملی‌گرایی مرکزگرا اتفاق می‌افتد، عملا هویت یکپارچه ایرانی را نادانسته به چالش کشیده‌ایم. این البته محصول دوره گذار از «هویت فرهنگی ایرانی‌بودن» به «ماهیت سیاسی ایرانی‌بودن» است.

شکی نیست که تنوع بی‌مانند فرهنگی‌های قومی در فلات ایران در نگاه اول تهدیدی برای شکل‌گیری هویت یکپارچه ملی و استقرار حاکمیت مرکزی و تمامیت ارضی به نظر می‌رسد، اما همین تنوع قومی در طول تاریخ، هویت جمعی ایرانیان را رقم زده و به ایرانی‌بودن معنا داده است. چون مفهوم ایرانی‌بودن بر نژاد یا گروه قومی مشخص و معینی دلالت ندارد. به عبارت دیگر ایرانی‌بودن یک مفهوم فرهنگی است که در مسیر دوگانه اما به هم پیوسته هویت قومی و فرهنگ معیار ایرانی محل بروز و تجلی یافته است. آنچه ایرانی‌بودن را فارغ از گروه‌های قومی معین می‌کند، فرهنگ برساخته ایرانی است که تحت عنوان فرهنگ معیار می‌توان از آن یاد کرد و عموما تا پیش از تشکیل دولت ملی در ایران ماهیت پایتختی داشته است. فرهنگ معیار از طریق بازنمایی در زبان، معماری و هنر محل تجلی و بروز می‌یافت و پس از دولت ملی همین عناصر شکل‌دهنده فرهنگ معیار ایرانی بود که بدل به نشانه‌های هویت ملی شد. به همین سبب تبدیل و انتقال مفاهیم فرهنگ معیار به هویت ملی در ایران عصر جدید بدون مقاومت جدی صورت گرفت؛ چراکه فرهنگ‌های قومی ایرانی با این عناصر شکل‌دهنده این هویت برساخته، ارتباطی پایدار و بسیار قدیمی داشتند. به همین دلیل هم اندیشه‌های انترناسیونالیستی با همه نفوذ جدی جریان‌های چپ در لایه‌های مختلف جامعه ایرانی، قوام جدی نیافت و پایداری مختصری داشت. حتی بنیادگرایی و اندیشه‌هایی که به نفی جغرافیای فرهنگی ایرانی و ایده‌های وطن‌خواهی می‌پرداخت، در نهایت به نفع هویت جمعی ایرانی عقب‌نشینی کرد و فارغ از کم‌وکیف آن دیدیم و می‌بینیم که مفاهیم اندیشه ملی و هویت ایرانی در ادبیات و گفتمان سیاسی برخی طیف‌های تندرو هم ظاهر شده است.

• مناطق مرزی، در طول تاریخ مصائب و گرفتاری‌های بی‌شماری داشته‌اند. گذشته از فقر دامن‌گیر این سرزمین‌ها، همواره ساکنان آنجا برای حفظ زبان و هویت و در یک کلام برای فرهنگ خود بسیار تلاش کرده‌اند. آیا اینکه بلوچستان یک منطقه مرزی است، در انتخاب شما مؤثر بوده است و چرا قوم بلوچ را برگزیده‌اید؟

البته به گمان من زبان و هویت فرهنگی اقوام ایرانی که در مناطق مرزی مستقر هستند و از مرکز فاصله دارند، به دلیل دوربودن از پارامترهای مؤثر بر تغییرات فرهنگی، کمتر آسیب دیده‌اند و لزوما این موقعیت آگاهانه نبوده است. به همین دلیل در مواجهه با توسعه شتاب‌زده و دسترسی‌های ناگهانی به فرهنگ‌های پیرامونی، مسئله مهاجرت، ارتباطات ناشی از شبکه‌های اجتماعی نوظهور و... این فرهنگ‌ها سرعت تغییرات بالاتری را نشان داده‌اند. از طرف دیگر واقعیت امر این است که بلوچستان و به‌طور کلی استان سیستان‌وبلوچستان اگرچه یک استان و منطقه مرزی به شمار می‌رود اما به سبب پهنه وسیع جغرافیا، مناطق غربی آن عملا دور از مرز است و مصائب و مسائلی دارد که از جنس و تبعات موضوعات مرزی نیست. در نظر داشته باشید که از شمال استان یعنی از منطقه سیستان مثلا هامون صابری تا چابهار در منطقه جنوبی استان و مجاورت با دریای آزاد، عملا هزار کیلومتر راه است و از شرق تا غرب مناطق مرکزی مثلا از گلمورتی دلگان تا سراوان ۴۰۰ کیلومتر فاصله وجود دارد. شما از هر جهت در خاک اروپای مرکزی این مسافت را طی کنید، اگر از چند کشور عبور نکنید، از مرزهای سیاسی آن کشور عبور خواهید کرد! این نکته را از این جهت عرض می‌کنم که مخاطبان شما پهنه وسیع جغرافیای سیستان‌وبلوچستان را بهتر بشناسند. بلوچستان که بخش اعظم این استان را تشکیل می‌دهد، گرفتار فقر و توسعه‌نیافتگی است که لزوما دلایل مرزی ندارد؛ اگرچه اکثر مناطق مرزی ایران مبتلا به این آفات شده است.

اما درباره سؤال اصلی شما که چرا بلوچستان را انتخاب کردم، باید عرض کنم سهم مطالعات قومی درباره این منطقه از ایران بسیار ناچیز بوده است. در ایران به‌طور کلی مطالعات قومی سهم اندکی از پژوهش‌های اجتماعی و فرهنگی را به خود اختصاص داده و بلوچستان بیش از سایر حوزه‌های قومی ایران با کمبود منابع برای پژوهش مواجه بوده است. اعتقاد راسخ دارم هیچ نوعی از توسعه بدون مطالعات تاریخی و فرهنگ‌شناختی پایدار نخواهد بود و توسعه پایدار بدون چنین مطالعاتی نه در این مملکت بلکه در هیچ جای جهان رخ نداده و نخواهد داد.

امروزه مفهوم توسعه منطقه‌ای هم تغییر کرده و ارتباط معنادار میان توسعه و امنیت، بحث توسعه‌نیافتگی منطقه‌ای را به موضوعات کلان امنیت بین‌الملل پیوند زده است. بعد از جنگ جهانی دوم طرح مارشل و اصل چهار ترومن با همین رویکرد مطرح شد و سخنرانی مراسم تحلیف ترومن درباره نابرابری اقتصادی در جهان و تهدید قلمدادکردن توسعه‌نیافتگی برای تحقق امنیت، به نوعی سرآغاز مباحث اقتصاد توسعه بود. مطالعات توسعه اما از ارتباط بیشتر میان اقتصاد، سیاست، فرهنگ و اجتماع روشن‌تر شد و در یک بستر میان‌رشته‌ای در پیوند با انسان‌شناسی و مطالعات قومی رشد کرد. در این بین مطالعات قومی در مباحث توسعه، به گمان من از رویکرد کلاسیک انسان‌شناسی به مراتب اهمیت بیشتری دارد و به همین دلیل با این رویکرد به سراغ بلوچستان رفتم. در حقیقت روش من در این پروژه بر مبنای انسان‌شناسی در گرایش‌های مختلف، اعم از انسان‌شناسی تاریخی تا تک‌نگاری قومی بوده، اما رویکرد نظری این پژوهش از دیدگاه‌های مطالعات قومی سرچشمه گرفته است. میان این دو مرز باریکی وجود دارد که بیشتر متوجه خاستگاه تاریخی آنهاست. انسان‌شناسی عموما رشته‌ای بر مبنای نیازهای استعمار بوده و مسئله شناخت خود از دیگری برای سلطه، در زمینه تاریخی پیدایش آن نقش محوری داشته است. اما مطالعات قومی نتیجه واکنش دانشگاهی به همین سابقه و به‌خصوص ناشی از جنبش برابرخواهی سیاه‌پوستان آمریکا و مبارزات مارتین لوترکینگ در دهه ۶۰ میلادی بود. در مطالعات قومی نقش قومیت در تعاملات معاصر جوامع مورد بررسی قرار می‌گیرد و برخلاف رویکردهای کلاسیک انسان‌شناسی به‌خصوص در کشور ما، تغییرات فرهنگی در جوامع قومی نه‌تنها نگران‌کننده نیست بلکه در مسیر توسعه امری اجتناب‌ناپذیر و حتی ضروری است. بلوچستان میدان مناسبی برای مطالعات قومی محسوب می‌شود. تهدید فقدان منابع برای من در انتخاب یک میدان وسیع مطالعه، بدل به فرصت شد و این فرصت را غنیمت دانستم و در طی دو دهه ارتباط پیوسته خودم را با منطقه حفظ کردم و به پژوهش‌های میدانی و کتابخانه‌ای درباره بلوچستان پرداختم.

• به لحاظ ژئوپلیتیکی اهمیت و جایگاه بلوچستان و سیستان را در چه می‌دانید؟

سیستان‌وبلوچستان اگرچه به دلیل دوربودن از مرکز و تفاوت‌های فرهنگی آشکار و همین‌طور توسعه‌نیافتگی استانی مهجور است اما به دلیل پهنه وسیع سواحل آن با دریای آزاد، حقیقتا دروازه استراتژیک فلات ایران محسوب می‌شود. بلوچستان سرزمین غنی و ثروتمندی است، اما این صورت نهفته، محل تجلی پیدا نکرده و پتانسیل‌های اقتصادی آن عیان نشده است. در طول تاریخ ما، بیگانگان از این پتانسیل‌ها بیشتر آگاه بودند تا حاکمیت مرکزی. در دوره قاجار مناطق ساحلی بلوچستان و هرمزگان در اجاره سلطان مسقط بود که البته خود را ایرانی می‌دانست. موقعیت ترانزیتی، تجارت دریایی و کشاورزی مجموعه‌ای از فرصت‌های نهفته در این منطقه بوده است. درعین‌حال از نظر سیاسی و موقعیت استراتژیک و راهبردی، این منطقه از ایران از دوره باستان مورد توجه دوستان و دشمنان ایران قرار داشته است. از نئارخوس دریاسالار اسکندر تا ژنرال گلدسمیت نفوذ و سلطه بر این منطقه را بسیار مهم و ضروری می‌دانستند. شما نقشه تجاوز به خاک ایران توسط روسیه و انگلیس را در دو جنگ اول و دوم جهانی ببینید تا نقش محوری سیستان‌وبلوچستان را در آن به روشنی دریابید. معاهده پاریس و به تبع آن نفوذ بریتانیا در این منطقه و استقرار خط تلگراف هند و اروپایی در بلوچستان و نهایتا انتزاع مناطق شرقی از ایران در نتیجه شناخت دقیق بیگانگان از اهمیت استراتژیک بلوچستان بوده است، اما حکومت مرکزی همواره غافل بوده و والیان محلی اگر نخواهیم بگوییم خائن بودند، جاهلانی صاحب‌سبک بوده‌اند! بروید وعده عبدالحسین‌خان فرمانفروا، والی وقت کرمان و بلوچستان به مستشار معروف بریتانیایی سِر پرسی سایکس را بخوانید تا به عمق فاجعه پی ببرید. او با یک ضرب و تقسیم ساده به این نتیجه رسیده بود که چون نگهداری ایالت بلوچستان سالی ۳۰ هزار تومان خرج دارد و تنها ۱۷ هزارتومان عایدی نصیب حکومت مرکزی می‌کند، پس حفظ آن زائد است و با این استدلال وعده واگذاری بلوچستان را به بریتانیایی‌ها می‌دهد.

بلوچستان دروازه ورود به شبه‌قاره هند و شرق بوده است؛ در بازی بزرگ میان روس و انگلیس، محور اصلی رقابت‌های منطقه‌ای شد و طرح سرزمین حائل برای حفاظت از منافع بریتانیا در برابر نفوذ روسیه، در پیرامون این منطقه شکل گرفت. روزگاری که حوضه آبریز دشت سیستان از مناطق آبخیز آن و مسیر هیرمند جدا نشده بود، قطب کشاورزی و انبار غله ایران بود.

در قرن نوزدهم عبور محصولات صنعتی انگلیس به شرق ایران و از آنجا به آسیای میانه عملا بلوچستان را به راه ارتباطی با آسیای مرکزی تبدیل کرده بود. بنادر بلوچستان از جاسک تا کراچی، هاب تجارت دریایی میان شبه‌قاره هند تا آفریقا بوده است. گرچه مناطق شرقی سیستان‌وبلوچستان در مداخلات و قراردادهای ننگین مک‌ماهون و گلداسمیت از ایران جدا شد، اما از اهمیت استراتژیک این منطقه کاسته نشده و با اینکه بسیاری از این موقعیت‌ها با توسعه بنادر کشورهای جنوبی حاشیه خلیج فارس و دریای عمان و فرصت‌سوزی‌های تاریخی ایران از دست رفته اما همچنان می‌تواند احیا شود. وضعیت کنونی این استان خود گویای این موقعیت است؛ دومین استان پهناور ایران است که البته با کرمان به‌عنوان پهناورترین استان کشور فاصله کمی دارد؛ هر دو حدود ۱۸۰ هزار کیلومترمربع مساحت دارند؛ یعنی این دو استان مجاور که از قضا در تقسیمات کشوری ایران در عهد قاجار تحت عنوان «ایالت بلوچستان و کرمان» با هم یک ولایت را تشکیل داده بودند، عملا بیش از ۲۰ درصد مساحت کل کشور را در بر گرفته‌اند. سیستان‌وبلوچستان به نسبت این پهنه وسیع، جمعیت اندکی دارد و نیمی از جمعیت آن را جامعه روستایی تشکیل می‌دهد؛ به طوری که این استان رتبه سوم جمعیت روستایی ایران را دارد، اما از نظر نسبت جمعیت روستایی و شهری در مقام اول است. دست‌کم یک‌ششم مرزهای سیاسی ایران در استان سیستان‌وبلوچستان قرار دارد. بزرگ‌ترین پهنه مرزی رو به دریای آزاد در ایران متعلق به مکران در جنوب استان است و هم‌زمان با دو کشور همسایه مرز مشترک دارد. از این نظر فقط با آذربایجان غربی قابل مقایسه است که از سه سمت با نخجوان، ترکیه و عراق مرز سیاسی دارد. اما پهنه وسیع رو به دریای آزاد بلوچستان که بیش از ۲۵۰ کیلومتر از مرزهای آبی ایران را در بر گرفته، یک موقعیت ممتاز و بی‌مانند برای تجارت دریایی ایران ایجاد کرده و به آن موقعیت پایتخت دریایی داده است؛ به طوری که اگر سرمایه‌گذاری درستی در آنجا صورت می‌گرفت، گوی سبقت را از بنادر تجاری منطقه ربوده بود و می‌توانست تبدیل به هاب تجارت دریایی منطقه شود. این موضوع طنز تلخی را تداعی می‌کند، اگر به شما بگویم این حرف‌ها در قرن‌های گذشته هم زده شده و به آن توجه کافی نشده است! عبدالحمید میرزا، والی کرمان و بلوچستان هم همین حرف‌ها را خطاب به ناصرالدین‌شاه زده و در یک نسخه خطی سفرنامه که در همین مجموعه منتشر شده، به او پیشنهاد می‌دهد که دولت بیاید اینجا استحکامات بسازد و امنیت منطقه را تأمین کند و نتیجه این کار، علاوه بر تأمین امنیت منطقه، عایدی بسیار زیاد از گمرک و تجارت مرزی خواهد بود. او تأکید کرده در این صورت در اندک‌زمانی شهر «مملو از رعیت و تجار خارجه و کسبه» خواهد شد! و جالب‌تر آنکه به فرار سرمایه‌ها اشاره دارد و می‌نویسد از ظلم حاکم محلی همه «فراری مسقط و خارج!» شده‌اند. از زمان نگارش این متن ۱۵۰ سال گذشته و به این پتانسیل‌ها توجه درخوری نشده یا دست‌کم اگر توجهی شده، پابه‌پای رقابت منطقه‌ای پیش نرفته است. اهمیت اقتصادی و پتانسیل‌های توسعه تجاری منطقه را در گزارش‌های متعدد دیگری از همان دوره می‌توانید پیدا کنید. مؤیدالاسلام، مدیر روزنامه حبل‌المتین کلکته، در اوایل عصر پهلوی بندر چابهار را با لندن و نیویورک مقایسه کرده و احداث راه‌آهن چابهار به شمال را از ضروریات توسعه ایران و آن را «اعظم‌الطرق» تجارت دریایی جهان نامیده است. در دوره پهلوی که نهادهای مطالعات برنامه‌ریزی توسعه سامان پیدا کردند، شرکت ایتالیایی ایتال‌کنسولت از طرف سازمان برنامه و بودجه به‌عنوان مشاور طرح جامع توسعه استان در منطقه مستقر بود و در گزارش‌های آنها هم به اهمیت سرمایه‌گذاری در این بخش‌ها و همین‌طور پتانسیل بی‌مانند کشاورزی در مناطقی که امکان چهار فصل کشت دارد، تأکید شده است. همه اینها را گفتم تا بگویم فقر در بلوچستان نهادینه نیست و می‌تواند با اندک توجهی، بسیار ناپایدار باشد. اتفاقا ثروت‌های بزرگ شخصی از محل همین پتانسیل‌های مرزی و منطقه‌ای، عاید تجار و بازرگانان محلی شده تا جایی که به‌جرئت می‌توانم بگویم عده افراد ثروتمند در بلوچستان اگر از مناطق دیگر ایران بیشتر نباشد، کمتر نیست! اما فقر فرهنگی در آنجا بیداد می‌کند و توزیع نامتناسب ثروت به دلیل بی‌عدالتی ناشی از قشربندی اجتماعی جامعه بلوچ، در کنار کمبود زیرساخت‌های عمران و آبادانی و از همه مهم‌تر فقدان عقلانیت یا دست‌کم نقشه جامع در برنامه‌ریزی توسعه، چهره این منطقه را به فقر آلوده و در پایین‌ترین سطح توسعه ایران قرار داده است.

• شما قوم‌شناسی را یکی از عوامل مؤثر در توسعه می‌دانید. البته فرهنگ و باورهای یک قوم به همین میزان که می‌تواند نقش سازنده‌ای در توسعه داشته باشد، می‌تواند مانعی برای توسعه هم باشد.

تنوع قومی مانع توسعه نیست، بلکه توسعه شتاب‌زده و سیاست‌های ناکارآمد پتانسیل‌های نهفته برای توسعه در مناطق بومی را از میان برده است. آنچه شما به آن اشاره داشتید و از نقش دوگانه باورها و فرهنگ‌ها در امر توسعه یاد کردید، دقیقا دو رویکرد مختلف در ارتباط با تنوع قومی و فرهنگی را معرفی می‌کند. این دو رویکرد نزد حکومت‌های مرکزی در بسیاری از کشورهایی که با موضوع تنوع قومی مواجه بوده‌اند، قابل مشاهده است. یک رویکرد سلبی یا وحدت‌گراست و رویکرد دیگر ایجابی یا کثرت‌گراست. موضوع تنها محدود به قومیت نیست. مسئله قومیت، زبان و مذهب در کنار یکدیگر هم‌زمان که می‌تواند مانند هندوستان در ساخت پارچه‌ای الوان از تنوع زیست اجتماعی و فرهنگی نقش ایفا کند، ظاهرا از موانع تحقق توسعه هم قلمداد شده است.

در رویکرد سلبی می‌توانیم از فرانسه بعد از انقلاب کبیر یاد کنیم. اتفاقا ما الگوی تمرکزگرایی سیاسی و زبانی را از آنجا گرفته‌ایم؛ اما حتی فرانسه هم در این زمینه عقب‌نشینی کرده است. یکی، دو سال پیش پارلمان فرانسه قانون حفظ و ترویج زبان‌های محلی را در مجلس شورای ملی کشور به تصویب رساند. حال اینکه از انقلاب ۱۷۸۹ میلادی همه فرهنگ‌ها و زبان‌های غیرفرانسوی به حاشیه رانده شدند تا دولت ملی مانعی برای استقرار نداشته باشد. حالا با این قانون تازه می‌شود در مدارس فرانسه زبان و گویش‌های محلی مهجور را هم درس داد و کمک هزینه دولتی هم گرفت!

در شوروی سابق بیش از ۱۸۰ گروه قومی استقرار داشتند و گرچه بعد از فروپاشی ۱۵ حوزه قومی و فرهنگی آن با اعلام استقلال سیاسی تبدیل به کشور شدند، ازجمله کشورهای حوزه بالتیک، قفقاز و آسیای میانه، اما همچنان کم‌وبیش همین میزان گروه قومی در روسیه فعلی ساکن است، زبان‌های آنها در بسیاری از مدارس و مراکز آموزشی تدریس می‌شود، بسیاری از سنت‌های قومی آنها برقرار است و مانع توسعه هم نبوده‌اند. اما در رویکرد سلبی تصور غالب این بوده است که فرهنگ‌های قومی مانع توسعه محسوب می‌شوند. در ایران دست‌کم بعد از تشکیل دولت ملی، به نظر می‌رسد این سیاست حاکم بوده و به‌خصوص بعد از تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی این گمان تقویت شده که رویکرد سیاسی حاکمیت مرکزی به سمت مقابله با هویت قومی برای تقویت هویت ملی پیش رفته است. با اینکه شواهد و قرائن بسیاری برای این ادعا وجود دارد اما از منظری دیگر دراین‌باره می‌توان تشکیک هم ایجاد کرد. به شهادت اسناد و گزارش‌های موثق تاریخی در این مقطع از تاریخ ایران گرچه دیدگاه‌هایی افراطی برای به حاشیه راندن فرهنگ‌های قومی به نفع هویت ملی شکل گرفت، اما رجال سیاسی برجسته دوره مشروطه تا پهلوی اول که نقش‌های کلیدی در سیاست‌های کلان فرهنگی حاکمیت داشتند، به موضوع هویت قومی و فرهنگ‌های اقوام ایرانی توجه ویژه نشان داده‌اند. نمونه بارز آن رویکرد حسن تقی‌زاده است که با وجود آنکه از سردمداران تفکر ملی‌گرایی نوین ایرانی محسوب می‌شود، اما درعین‌حال مخالف شوونیسم یا به قول خودش ملت‌بازی افراطی است و گرچه از سیاست‌های مبارزه علیه ملوک‌الطوایفی ایران دفاع می‌کند، درعین‌حال پاسدار هویت و زبان قومی نیز هست. مصداق این ادعا مقدمه فاضلانه او بر کتاب قشون‌کشی به بلوچستان نوشته امان‌الله‌خان جهانبانی است که نخستین مقاله یک ایرانی درباره زبان بلوچی است و نشان می‌دهد او با چه میزان حساسیت و درایت و درعین‌حال شناخت و تخصص درباره زبان‌های اقوام ایرانی مطالعه کرده است. تقی‌زاده هم‌زمان مروج هویت ملی و زبان فارسی است و نقش کلیدی در سیاست‌های کلان فرهنگی عصر جدید ایران از دوره مشروطه تا عصر پهلوی و سال‌های پس از آن دارد. آنچه باعث رواج این دیدگاه شده که حاکمیت مرکزی بر ضد قومیت بوده، سرکوب گروه‌های یاغی یا برخورد نظامی با شورش‌های منطقه‌ای در اقصی‌نقاط ایران است که در فقدان حاکمیت مقتدر مرکزی پس از مرگ ناصرالدین‌شاه، ولایات خودمختار تشکیل داده بودند یا در دوره انتقال قدرت از قاجار به پهلوی یا پس از وقایع شهریور ۲۰ اعلام خودمختاری می‌کردند یا از پرداخت مالیات سر باز می‌زدند. تشکیل دولت ملی مستلزم پایداری سیاسی در مرزهای قدیمی ایران و ایجاد امنیت در ایالات و ولایات بوده که لاجرم با سرکوب نظامی همراه شده است. به گمان من سیاست سرکوب گروه‌های یاغی یا شورش‌های منطقه‌ای که هرکدام مصادیق خود را دارند، با موضوع مخالفت با هویت قومی خلط شده است؛ حال اینکه دو مقوله کاملا جداست و به نظر می‌رسد گروه‌های سیاسی قومی در دهه‌های بعد این دو مقوله را در راستای اهداف سیاسی خود یکی دانسته‌اند.

البته سیاست‌های تدریس زبان رسمی و بهادادن به تدریس زبان‌های قومی در مدارس دوره پهلوی همواره مورد انتقاد بخش مهمی از جامعه فرهنگی ایران بود؛ سیاستی که تا امروز ادامه پیدا کرده است. اما در مملکتی که نظام رسمی آموزش و پرورش در آن عمری کمتر از صد سال دارد، می‌توان تصور کرد که اولویت حاکمیت مرکزی با وجود محدودیت‌های امکانات آموزشی، بر تدریس زبان معیار استوار شده است. شرایط امروز با آن روزگار قابل قیاس نیست و امروزه سیاست‌های فرهنگی آمرانه، محلی از اِعراب ندارند و بدل به عکس خود می‌شوند. زمانی که سازمان برنامه در ایران شکل گرفت و به‌خصوص در دهه ۳۰، رویکردهای دفتر اقتصادی سازمان درباره توسعه، به سمت توجه به تبعات اجتماعی و فرهنگی طرح‌های توسعه معطوف شد و مطالعات فرهنگ‌شناختی و علوم اجتماعی با پیوستن تحصیل‌کردگان این حوزه به سازمان برنامه، در دستور کار قرار گرفت. به عبارتی پیش‌نیاز هر طرح توسعه توجه به مسائل اجتماعی و فرهنگی بود و توسعه پایدار در گرو مطالعات فرهنگ‌شناختی معنا پیدا کرد. اما سیاست‌های دوگانه در دولت مرکزی درباره این رویکردها از اوایل دوره پهلوی دوم به چشم می‌خورد و روشن است که امروزه وقتی به سیاست‌های حاکمیت مرکزی در قبال اقوام ایرانی نگاه می‌کنیم، غیر از مقاطع کوتاهی، در یک قرن گذشته و از آغاز شکل دولت ملی در ایران این سیاست‌ها عموما سلبی و در نتیجه آسیب‌زا و بخشی از موانع توسعه بوده است. سیاست‌های هژمونیک ملی‌گرایی افراطی، به عصبیت و اتنوسنتریسم قومی منجر شده است. سیاست‌های غلط در زمینه توسعه مناطق عشایری، ازجمله تخته‌قاپو و توصیه برای کشاورزی و شهرنشینی نزد عشایر، حیات اقتصادی ایلات ایرانی را به مخاطره کشید و تغییرات فرهنگی مخرب و آسیب‌های اجتماعی وسیعی به بار آورد. از بین رفتن تولید و فراورده‌های دامی، حاشیه‌نشینی و بزه ناشی از آسیب‌های اجتماعی آن، بی‌کاری و فقر و در نهایت کم‌رنگ‌شدن حیات فرهنگی و تاریخی ایلات و عشایر ایرانی ازجمله تبعات این سیاست‌ها بوده است.

در بلوچستان رابطه میان فقر و توسعه‌نیافتگی از یک سو و ناامنی و بنیادگرایی از سوی دیگر، به وضوح قابل مشاهده است. ناامنی یکی از تبعات سیاست‌های ناکارآمد تضعیف سرداران طوایف در عرصه اقتصاد و اجتماع بومی بوده است. بنیادگرایی محصول مستقیم فقر و توسعه‌نیافتگی است و سیاست‌های نادرست برای مهار بنیادگرایی، در یک سیکل معیوب و پایان‌ناپذیر به تکرار چرخه خشونت منجر شده است. جان کلام این است که به گمان من تلاش برای ایجاد وحدت مکانیکی برای تحقق هویت ملی بسیار شکننده است و باید پیوندهای وحدت ملی در ایران ارگانیک باشد و این جز با پذیرش تنوع فرهنگ‌ها و ارزش‌های قومی در کنار صیانت از مؤلفه‌های فرهنگ معیار میسر نخواهد شد.

• چرا دولت‌های ایران از سرمایه‌گذاری جدی اقتصادی و فرهنگی در این مناطق سر باز می‌زنند؟ آیا این بی‌توجهی باعث به وجود آمدن نوعی اندیشه فدرالی در تقسیمات کشوری نشده است؟ اصلا استان‌های ما قابلیت اقتصادی چنین رویکردی را دارند؟

توجه به اقتصاد منطقه‌ای و رشد متوازن بر مبنای توزیع متناسب ثروت ملی و برخورداری اقتصادی از پتانسیل‌های بومی و منطقه‌ای از ضروریات توسعه پایدار است و این موضوع از خلال ارجاع به تجربه‌های تاریخی و به انجام رساندن مصوبات مطالعه‌شده قانونی میسر خواهد شد و باید در سطح کلان مورد توجه نهاد قانون‌گذار و نیز نهاد مجری قانون قرار بگیرد. این مسیر باید در روند طبیعی مطالعه و برنامه‌ریزی کلان کشور انجام شود و با رویکردهای رادیکال امکان تحقق این موضوعات فراهم نخواهد شد.

در مناطق محروم و توسعه‌نیافته ایران، حس تبعیض، نارضایتی و بی‌اعتمادی به سیاست‌های کلان کشور و در نتیجه گرایش‌های واگرا نسبت به مرکز، از جمله عواقب توسعه‌نیافتگی و بی‌عدالتی اجتماعی است. اندیشه فدرالی نزد برخی از گروه‌های قومی هم نه بر مبنای یک رویکرد مطالعه‌شده، بلکه بیشتر تالی فاسد این وضع موجود بوده است. فدرالیسم در ایران عموما با بحث‌های سیاسی تمامیت ارضی و خطر تجزیه ایران همراه بوده و نباید از نظر دور داشت که ماهیت سیاسی فدرالیسم در این بحث‌ها بر گفت‌وگو درباره فرصت‌های اقتصادی آن چیره شده است.

فدرالیسم سیاسی از نوع چندملیتی با بحث بر سر تبعیض سیستماتیک اقلیت در برابر اکثریت، سعی در احقاق حق سیاسی و مدنی آنها دارد. اما در ایران ما اساسا اکثریتِ قومیِ حاکم نداریم که بخواهیم درباره سیاست‌های قومی ایران بـه الگوی فدرال فکرَ کنیم! حیات تاریخی ایران در یک فرهنگ موزاییکی متنوع و برآمده از تنوع فرهنگ‌های قومی شکل گرفته و در شکل‌گیری دولت ملی در ایران پس از مشروطه نیز هیچ گروه قومی برتری سیاسی در ایران نداشته‌اند. اگر مراد خرده‌گیران سلطه زبان فارسی باشد، این زبان هم متعلق به هیچ قومی نیست و همان‌طور که تاریخ نشان می‌دهد یک زبان دیوانی و برقرار از دربار عثمانی تا گورکانیان هند بوده و خلط قوم فارس با زبان فارسی، اگر از سر ناآگاهی نیست، حتما غرض‌ورزی سیاسی در آن پنهان شده است. در تاریخ معاصر جز عراق که با مداخله استعمار و در نتیجه دیکتاتوری رژیم بعث یکپارچگی ملی خود را از دست داد، هیچ نمونه و نظیری را سراغ ندارم که کشوری با ماهیت یکپارچه سیاسی و تاریخی به‌هم‌پیوسته، در پی فدرالیسم برود. بله ما اکثریت سیاسی حاکم داریم و اقلیت‌های سیاسی محکوم داریم! و اینها مربوط به مشی سیاسی کلان کشور است و ربطی به مسئله قومیت در ایران ندارد تا آقایانی که با الگوی سیاسی حاکمیت در تعارض هستند، بخواهند از مسیر مباحث قومی راه را بر حل مشکلات سیاسی خود هموار کنند!

صدالبته که سیاست‌های غلط حاکمیت مرکزی در قبال فرهنگ‌های قومی، زمینه این بحث‌ها را هم فراهم کرده است. این تیر خلاص به یکپارچگی ملی است و منافعی هم برای حوزه‌های قومی ایران در پی نخواهد داشت. حکایت همان بر شاخ نشستن و بن‌بریدن است. بله مرکزگرایی را باید نقد کرد و تمهیداتی برای تغییر سیاست‌هایی از این دست فراهم آورد. اما مرکززدایی ربطی به فدرالیسم ندارد و این حرف‌ها و این مقایسه‌ها که عمدتا در مباحث سیاسی شنیده می‌شود، یا از سر ناآگاهی است و یا دشنه‌ای در آستین پنهان شده است! مشارکت و مداخله بیشتر گروه‌های قومی و یا مناطق دوردست، در سیاست کلان کشور و تصحیح امور بر مبنای شرایط بومی در قانون اساسی مشروطه پیش‌بینی شده بود. ایجاد انجمن‌های ایالتی و ولایتی در خلال مشروطه قرار بود به این موضوع پاسخ درخوری بدهد اما متأسفانه به دلایل سیاسی این قانون عملا تا دهه‌ها پس از تصویب نادیده گرفته شد و پس از آن هم آن‌طور که باید و شاید به اجرا درنیامد.

قانون تشکیل انجمن‌های ایالتی، ایالت را قسمتی از مملکت می‌دانست که مرکزی دارد و در هر مرکز انجمنی موسوم به انجمن ایالتی که رسیدگی به امور ایالت و نظارت بر اجرای قوانین در جهت سود و امنیت و آبادی آن را بر عهده می‌گیرد. اما حق قانون‌گذاری نداشت و در عین حال قرار بود بر رفتار حاکمان ایالات و ولایات نظارت کند. بر این مبنا چهار ایالت و ۱۲ ولایت شکل گرفت که اتفاقا «بلوچستان و کرمان» یکی از این چهار ایالت اصلی بود و سه ایالت دیگر «آذربایجان»، «فارس و بنادر» و «خراسان و سیستان» بودند. بعدها و در دوره رضا شاه به الگوی تقسیم‌بندی کشوری و استان‌های ۱۰گانه تبدیل شد و تا امروز که در تقسیمات کشوری به ۳۱ استان رسیده‌ایم. اما این تقسیم‌بندی‌های مکانیکی، ماهیت توسعه نامتوازن را تغییری نداده چراکه چرخه مدیریت کلان کشور در این باره معیوب شده است. ما از فقدان نهادهای برنامه‌ریزی و مدیریت کلان در کشور رنج می‌بریم. به همین دلیل است که من انحلال سازمان برنامه در دولت نهم را یکی از بزرگ‌ترین خیانت‌ها در امر توسعه و ضربه‌ای مهلک به نهاد عقلانیت و برنامه‌ریزی دولت می‌دانم. فرصت‌های اقتصادی و سیاسی ما مدام در حال تهدید توسط ناکارآمدی‌ها و فقدان عقلانیت در سطوح مختلف مدیریت است. اگر یک عضوی هم درست کار می‌کند، ناکارآمدی اعضای دیگر کارکرد آن عضو را هم فلج خواهد کرد.

در بلوچستان ما با سیاست یک بام و دو هوا مواجه هستیم. از یک طرف صحبت از سیاست‌های کلان در توسعه سواحل مکران مطرح می‌شود که ایده‌ای هوشمندانه و بر اساس شناخت ظرفیت‌های ژئوپلیتیکی و اقتصادی منطقه است اما از طرف دیگر تصمیم‌گیری درباره یکی از مهم‌ترین مناطق جغرافیایی و سیاسی ایران را در سطح منازعات بومی تقلیل داده‌ایم و فرصتی ایجاد کرده‌ایم که غرض‌ورزی‌های شخصی و سوگیری‌های فردی افراد در سرنوشت ملی ما نقش ایفا کند.

نمونه آشکار آن وضعیت ناگوار چابهار است. در هیچ جای جهان نمی‌توانید پیدا کنید که مهم‌ترین منطقه اقتصادی و سیاسی کشور ماه‌ها بدون مدیر به حال خود رها شده باشد. آدم بیم آن پیدا می‌کند که مبادا اینها در ادامه سیاست زمین سوخته است! گویا منافع گروه‌ها و جریان‌هایی آشکارا به استراتژی زمین سوخته گره خورده و نه تنها مانع توسعه بوده‌اند که در جهت تخریب و ویرانی قدم‌های آگاهانه برداشته‌اند. من باور ندارم که این میزان تخریب و ویرانی صرفا ناشی از سوءمدیریت و کاملا ناآگاهانه بوده باشد. آیا این موقعیت رقابت منطقه‌ای میان سواحل تجاری حتی پاکستان با ایران را روایت نمی‌کند؟ پروژه نفوذ اگر این نیست دقیقا به چه معناست؟!

یادداشت

چرا سیستان‌وبلوچستان محروم است

سعیده خاشی
فعال مدنی و سیاسی سیستان‌وبلوچستان

منطقه‌ای پهناور است، از شمال تا شرقی‌ترین نقطه‌اش آمیخته‌ای از زیبایی و سادگی را می‌شود دید، سیستان‌وبلوچستان همان‌طور که بارها نوشته و گفته‌اند، رنگین‌کمانی باشکوه از اقوام و مذاهب ایران است، استانی که در بسیاری از شاخص‌های توسعه نظیر سرمایه انسانی یا همان نیروی انسانی، در رأس است؛ اما به همان میزان جایگاهش در برخی از شاخص‌های توسعه در قعر جدول است. استانی واجد کارکرد توسعه که منابع طبیعی فراوان و طبیعت بکر داشته و ازاین‌رو به تعبیر رهبر انقلاب گنج پنهان است و ضرورت دارد احصای ظرفیت‌هایش به‌عنوان دستور کاری مهم برای مدیران قرار گیرد. حتما شما هم بارها و بارها در رسانه‌ها و دریچه‌های گوناگون مجازی و تلویزیون‌های مختلف، خوانده، شنیده و دیده‌اید که ملازم همواره همراه سیستان‌وبلوچستان، واژه «محروم» است. بسیاری بعد از شنیدن نام استان سیستان‌وبلوچستان با غمی سنگین به وضعیت این استان می‌اندیشند و جمع دیگری نیز با آنچه سال‌ها از این استان به نمایش گذاشته شده، از تصور خیابان و مردمش، می‌هراسند. حالا برگردیم به واژه محرومیت. و در حقیقت محرومیت از چه؟ اصلا این واژه به‌درستی به همراهی سیستان‌وبلوچستان درآمده است؟

بررسی وضعیت ۳۱ استان ایران بر اساس پنج شاخص عمده مسکن، آب و انرژی، آموزش، بهداشت و خدمات مالی، حاکی است: با وجود ناهمگونی پراکندگی محرومیت‌ها در این شاخص‌ها، استان سیستان‌وبلوچستان در مجموع نسبت به میانگین کشور وضع نامساعدتری را تجربه می‌کند؛ به گونه‌ای که از نظر نرخ بدمسکنی بعد از استان هرمزگان، بدترین شرایط را دارد و براساس شاخص‌های آموزش، شمول مالی و فقر بهداشت و سلامت نیز بدترین وضعیت کل کشور را به خود اختصاص داده است. این استان از نظر شاخص فقر انرژی و آب نیز با وجود شرایط مساعد ایران در جهان و پرداخت یارانه‌های سراسری، وضعیت نامساعدتری نسبت به میانگین کشور دارد و بعد از استان کرمان، محروم‌ترین استان ایران محسوب می‌شود. چرایی این توسعه‌نیافتگی را که پیشنهاد می‌شود به جای کلمه محروم نوشته شود، میدانی از علل شامل می‌شود و تورق تاریخی بر تحولات مختلف سیاسی و اجتماعی به ما نشان می‌دهد که همواره فربگی نهادهایی مانند نهادهای قومی و نفوذ گسترده‌شان به همه مناسبات سیاسی و قدرت و نبود مدیریت صحیح آنان برای پیشبرد برنامه‌های توسعه‌محور و در واقع نبود راهبرد جدی برای مواجهه با چالش‌های عمیق و موجود در جامعه سنتی، مانند سدی چرخه همه فرایندهای توسعه را با سختی مواجه کرده است. از این رو است که مردم این استان در تقاطعی از بحران‌های مختلف در هر برنگاه اعم از بحران‌های طبیعی نظیر سیل و کرونا، وضعیتی بسیار صعب‌تر از دیگر استان‌ها را تجربه می‌کنند. بی‌شک نگارش سطور بالا از سوی نگارنده، رنجش بسیاری از بزرگان محترم اقوام و طوایف را در بر خواهد داشت؛ اما حقیقت مانند سیلی همواره آماده فرودآمدن بر پیکر سیستان‌وبلوچستان است و از این نظر است که بارها و بارها بر اهمیت شکستن تابوهای قدیمی قومی تأکید کرده‌ایم. توسعه نامتوازن بسیاری از امکانات و هر آنچه از خود نشانی از توسعه دارد تا به این استان برسد، تنها واژه توسعه را حمل کرده است.

دستاوردهای مهم در بعد از انقلاب در زمینه‌های عمرانی و تقویت زیرساخت مربوط به آن در این استان پهناور انکارکردنی نیست؛ اما چگونگی مدیریت و سیر تحول آن همواره محل نزاع دغدغه‌مندان محلی بوده است.

اینجاست که دوباره به نقش‌آفرینی سران اقوام می‌پردازیم؛ چراکه با نگاهی به تحولات کشورهای مختلف جهان می‌توان به مدل‌های موفق مدیریت صحیح در بهره‌وری از ظرفیت‌های جامعه برای توسعه رسید، آنان می‌توانند سفیران توسعه منطقه خود باشند؛ اما انتخاب کرده‌اند همچنان در گعده‌های خود حتی اگر رنگ و لعاب مدرن به خود گرفته باشد، به ترویج تفکر کلاسیک خود پرداخته و تنها در برخی ضرورت‌های توسعه که همان ویترینی پرزرق‌وبرق است، حضوری فعال داشته باشند و در توسعه و پرورش نیروهای انسانی و صیانت از آن چندان موفق نبوده‌اند. در شرح بیشتر چرایی اهمیت نقش‌آفرینی آن در مبحث توسعه می‌توان به مجلس شورای اسلامی نگاهی انداخت و میزان موفقیت نمایندگان راه‌یافته از استان به این مجلس را سنجید، در دهه‌های مختلف و به صورت کلی چندان دستاورد موفقیت‌آمیزی را به همراه نداشته‌اند و از طرفی در بسیاری از برنگاه‌های مختلف به‌ویژه در مباحث اجتماعی همواره نگاهی منفعل داشته و از پس صیانت از جامعه برنیامدند. در پایش فقر چندبعدی در سیستان‌وبلوچستان بسیار به عوامل مختلف پرداخته شده است و آمارهای مستند فراوانی در این زمینه منتشر شده است؛ اما مسئله‌ای که مغفول مانده، بررسی تبعات مواجهه شهروندان این استان با احساس محرومیت همه‌جانبه است.

تبعات این احساس بی‌شک تأثیری بلند بر پیشانی توسعه می‌گذارد و آنچه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، هراس بسیاری از فعالان محلی نسبت به عادی‌شدن این توسعه‌نیافتگی است، به‌طوری‌که بسیاری از اتفاقات ناگوار این جغرافیای کلان وطن مرتب وایرال شود و احساس دیگر هم‌وطنان طبیعی‌بودن آن باشد.

همان‌طور که تا اینجای این متن خواندید، فقر یا محرومیت و در نهایت همان توسعه‌نیافتگی همه جوانب یک هویت را دستخوش تحولات می‌کند و «مای جمعی» را با چالش‌های جدی روبه‌رو می‌کند. امید است که سیستان‌وبلوچستان آن گنج پنهان و سرزمین پهناور به‌عنوان یک استان در همه مناسبات دیده شود و محرومیت‌های تاریخی مربوط به آن در همان تاریخ بماند، روزی فرا برسد که همه مشکلات این منطقه بدون هیچ قضاوتی به‌عنوان دغدغه ملی مورد توجه رسانه و مدیران ارشد کشوری قرار گیرد و نیروی پرتلاش اما بی‌ادعا و توانمند انسانی این استان در هر مناسبت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در فراغ بال به انتظار به چالش کشیدن تنها توانمندی و دانش‌شان بنشینند.